

روفق عهد شناسست دگرستان را
 ای صباگر بجوانان چمن باررسی
 گر چنین جلوه کند معجزه ناده فروش
 ای که برمه کشی از عنبر سارا جوگان
 ترسم این قوم که بر درد کشتان میخندند
 دار مردان خدا باش که در کشتی بوح
 برو از خانه گردون بدر و بان مطلب
 هر گز احوال که آخر منتهی حاک است
 ماه گنهای من مستند مصر آن تو شد
 میرسد مژده گل بسلسل خوش الحان را
 خدمت ما برسان سرو گل و در بحان را
 خاکروب در میخانه کنم مترگان را
 مصطرب حال مگر دار من سرگردان را
 در سر کار خرابات کنند ایمان را
 هست سخاکی که نای خرد طوفان را
 کان سیه کاسه در آخر نکشد مهمان را
 گو چه حاجت که با فلان کشی ایوان را
 وقت آن است که بدرود کسی ریدان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکس چون دگران قرآن را

خارصه ساه محمود چون بر احوار شیراز و ساحتگی بودن آن رفقه که بحواجه
 جلال الدین توراشاه و حواجه همام الدین محمود بست داده شده بود واقف شد
 مامعهان مراجعت کرد و از باوری لشکر جلایری فائدمئی سرد
 شاه شجاع بعد از اس پستی آمده ها از سلطان اویس جلایری سمار آورده خاطر
 شد و بطوریکه بعضی از تذکره نویسندگان نوشته اند دوسته بین آن دو طعن و مشاجره
 قامی دایر بود

اما شاه محمود بعد از ازدواج حواهر سلطان اویس و بستگی مال جلایری اگر
 نتوانست شیراز را مسخر کند اقلان این وایده را برد که در حکومت اصفهان مستقل
 و بلا منار ع گردید

شاه شجاع گرفتار عاتقانه تاردمئی شد باین تفصیل که در این موقع بهار این اسد
 خراسانی بر طعمانستاد که از طرف او در کرمان والی بود بر ساعره های برداست

تفصیل این موضوع این است که در موقعیکه شاه شجاع پس از بر انداختن دولتشاه از کرمان بزم سر کوبی برادر خود محمود و امترداد شیراز عازم شد پهلوان اسد را بحکومت کرمان گماشت .

چندی بعد بطوریکه ذکر شد شاه شجاع بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمان‌نشاہ در شیراز بدگمان شده او را حبس کرد و پسر وزیر امیر غیاث الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که در آنجا محبوس نماید .

امیر غیاث الدین محمود کور با پهلوان اسد درستی چندین ساله داشت چون او را بکرمان آوردند اندک اندک پهلوان اسد را بعصیان و نافرمانی تحریک کرد و عائله عصیان پهلوان اسد از سال هفتصد و هفتاد و سه تا هفتصد و هفتاد و پنج بطول انجامید . دیگر از محرکین پهلوان اسد بطنغیان و نافرمانی شاه یحیی بود که دائما از یزد او را اغوا میکرد و بنام امرای فارس مکاتیبی معمول بکرمان مفرستاد که همه از ایمن بودن از طرف شاه شجاع و مظالم و مهادت او حکایت میکرد .

در این اثناء بن پهلوانان کشتی گیر کرمانی و خراسانی نراعی واقع شد خان قتلغ مادر شاه شجاع که همیشه در کرمان متوقف بود از کرمانیها طرفداری کرد و پهلوان اسد جانب خراسانیها را گرفت .

۱ - صاحب جامع النوار بحسی راجع ناسد میویسد - اسد مردی دین دار و پرهیزکار دلس بود و در امور اسر معروف و بی از سگر ما قصی العابه میکوشید و شاه شجاع بعزیت مدفد امانت و دیانت او بود هرگز مرتکب کیره شده بود در قصر ورد در رمضان در آب بیج می شکست شاه شجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد بیج می شکند پرسید که پهلوان چه کار میکند گفت جهت وضو ساحس بیج می شکند شاه شجاع را اعتقادی شد چون سیاد عصیان کرد مولانا صدر الدین دهقی (که حافظ اسر و صدر الدین دهوی ضبط کرده) گفته بود

از کرسی که هست شاه شجاع	مهر این مرد در دلش رسته است
زانکه در ماه دی ز مهر و صو	بیخ شکسته است و دست و رو شسته است

خان قتلخ از پهلوان اسد شرحی به پسر خود شاه شجاع شکایت نوشت و چون شاه شجاع باین شکایت تریس اثری نداد خان قتلخ با حال قهر و آزرده گی کرمان را ترك کرده بسیرجان رفت

حافظ آبرو در جغرافیای تاریخی راجع باین پیش آمد نوشته : * کشتی گیر خراسانی بمش چکچک^۱ نام کرمان رسید و کشتی گیر کرمانی پهلوان رئیس نام با او کشتی گرفت بمش چکچک بیفتاد و الله شاه شجاع کشتی گیر کرمانی را تربیت فرموده گفت او را در شهر نگردانند خراسانیان اعات بمش چکچک کرده او را جامها بخشیده گرد شهر میگردانند خبر بوالده شاه شجاع رسید غلامان و ملارمان خود را فرستاد که آن کشتی گیر را با متعصبان زدند و فتنه سخت شد چنانکه مخدوم شاه خود سوار شد و پسر پهلوان اسد نیز میان غوغا در آمد *

خلاصه چون خان قتلخ از کرمان بیرون رفت پهلوان اسد میدان را یکسره خالی یافت و برج و باروی شهر را محکم ساخته لشگریایی از خراسان و اطراف گرد کرده بداعیه استقلال پرداخت .

شاه بجیبی که از چندی پیش با مکاتیب مزور از قول امرای فارس بمشوش کردن خاطر پهلوان اسد و تحریرش او بر عصیان کوشیده بود در این موقع صد مهر سوار بمدد او فرستاد *

عائله دیگری هم در این ایام برای شاه شجاع پیش آمد باین تهصل که چون شاه تبجاع با سران خود سخت گیری وحشومت مکرد پس او و پسرانش بیوسته وحشت و بدگمانی موجود بود در این موقع پسر بزرگ شاه تبجاع سلطان اویس که چنانکه قبلاً گفته شد در اصفهان برد عم خویش شاه محمود میر بست بطرف قبایل هزاره اوغان آمده ترور مکتومی از قول شاه تبجاع به پهلوان اسد نوشت که کرمان را سلطان اویس تسلیم نماید

۱ - صاحب روضه الصفا نام این پهلوان را عمس حکچک ضبط کرده است

پهلوان اسد نشانه طلبید چون نشانه‌ئی نداشت با لشکر هزاره عازم کرمان شد ولی قلع کرمان را مشکل دیده از لشکر هزاره جدا شد و باصفهان رفته بشاه محمود عموی خود پیوست .

پهلوان اسد بر جرأت و جسارت افزوده گمان شاه شجاع را دستگیر نموده با شکنجه دارائی آنها و خزائن و دقائن قتلخ خان را گرفت و بیر جماعتی از مالداران و اکابر را مقتول و مسموم و محبوس ساخته اموال آنها را از میان برد .

شاه شجاع یکی از درباریان خود مهتر حاجی بهاء الدین را باصفهان فرستاده با شاه محمود تجدید مصالحه نمود شاه محمود هم که در این ایام سخت مریض بود پیشنهاد صاحب برادر را پذیرفت .

چون شاه شجاع از طرف اصفهان مطمئن شد بطرف کرمان حرکت کرد و در شاه آباد يك فرسخی کرمان با لشکریان پهلوان اسد بجنگ پرداخت در این جنگ شاه منصور برادر زاده شاه شجاع و بایرید برادر شاه شجاع برای تسخیر شهر کوشش بسیار کردند .

بالآخره شاه شجاع چنان صلاح دید که شهر را در محاصره بیندازد و باین منظور برادر خود سلطان محمدالدین احمد و جماعتی از امرا را بمحاصره شانده خود بشیراز برگشت .

بعضی از مورخین آن دوره از حمله محمود گیتی داشته اند که شاه شجاع رباعی ذیل را در اینوقت که از کرمان بر میگشت گفته است

« من جرعه صبر میکشم فرراه
وین عصه دهر میخورم مردانه
بوهید بیم که عاقبت دور فلک
دوڑی سراد بر کند پیمانہ »

سلطان احمد مدتی شهر را در محاصره داشت و نگفته حافظ آبرو در انشای محاصره پهلوان اسد بعضی از ملازمان خود را برد سلطان احمد فرستاده پیمان داد

که این بنده از خاک برگرفته حضرت پادشاهست و بغير اختيار اين پيش آمد واقع شد
توقع دارم که شما شفيع شويد که از من درگذرد و من مال مقرر را هر سال بخرانه فارس
ميرسام و خطبه و سکه را بنام شاه ترين مينهم و در حفظ و امنيت اين حدود
ميكوشم سلطان احمد مراتب را بعرض شاه شجاع رسانيد شاه شجاع در جواب نوشت
که: «باني کرمان اردشير بانگان بوده است و پدران ما زخم تيغ آب دار و نيزه
خنجر گرا در قرضه اقتدار آورده و ما بنفس خود کرد بعد اخري تسخير آن کرده ايم
و نامات باو سپرده و او در امانت خسات کرده و از من قاطع ان الله بامرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها سندی شيد، رجاء واثق و امید صادق که باسر وجود از وی
استرداد نموده آید و جرای کفران بحکم ولا یحییق المکر السی الی باهله نه از من
از زمانه باز بیند اگر بدکنش مرد زهار حوار نگردون گردان رود و هره وار
زمانه گردون رود آردس بدست بدخترش بسازدش رفتی این درخواست باسعاف و قبول
مقرون افتد که برادر و پسر او را بفرستد و قلاع اندرون شهر بکونوالان ما بسپارد»

چون این جواب ناسد رسید او هنوز بدخاین و لشکر مستطهر بود و ارجاس
سلطان اویس و اصفهان و حراسان امیدواری داشت ولی هر روز جماعتی از سپاه
کرمان سسر گرسنگی اردزی سلطان احمد می پیوستند در این بین حیر مرگ
سلطان اویس ایلیکابی رسید پادشاهان هرات هم کلمی باو نکردند.

شاه یحیی از خواحد عالی هوید سرداری پادشاه احمد بهق و سزوار کمک
خواست و او عده کمی مراسم نهان عیادتوی بمدد کرمانیان فرستاد.

در این ایام قحط و غازی بزرگی در کرمان پیدا شد و ممکن بود شهر کرمان
را تا سالی مسخر کرد ولی سلطان احمد میل داشت که پس از تسخیر کرمان آن
ممالک باو واگذار شود و چون سار شجاع، میل از موافقت بداشت او هم در کار
تسخیر مسامحه نکرد

حافظ ابرو در چند اور حیرتوی تاریخی حوید در این موموع نوشته که

سلطان عمادالدین احمد باطناً میخواست که چون کرمان مستعلاص شود حکومت آنجا بر او مسلم گردد شمه‌ئی از مکنون خاطر خود را در طی مکتوبی بشاه شجاع عرض کرد شاه شجاع در جواب فرمود .

« قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی برادر عزیز معلوم گشت همین میکن که چاریدان مدد نداد ز یزدانت صورتی که بواسطه ماده اسدی چندها حبل من عسد نموده من کل الوجوه حق نجاس اخوی است آثار سمی و جدی که از آن برادر بوماً فیوماً ظاهر میشود سبب ازدیاد اعتقاد و اعتنا میگردد و لاشک که چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رسانیده و بخدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان باشد اصافتی کرامتند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود تا برده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » سلطان احمد از مکتوب خود و اظهار میل بحکومت کرمان نادم شده مکتوبی دیگر بشاه شجاع نوشت که « ننده را ملازمت بساط حضرت بر تمام مقاصد دارس و مآرب منزلین مرتجیح است و بیش از این تحمل آن حرمان ندارد امیدوار که اشاره عالی نفاذ یابد که ننده متوجه شرف بساط بوسی شود »

خلاصه چون مدت هشت ماه از محاصره کرمان گذشت شاه شجاع برادر خود را خواسته پهلوان خرم را مأمور محاصره کرمان کرد و جماعتی از امرای نامدار از قبیل اویس بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیر رمضان احتاجی و امر سابق و امر قلندر و علیشاه مرینی و رئیس صالح و نصرالله جرمائی را با آذوقه یکساله و اسباب جنگ همراه او فرستاد

پهلوان تاج‌الدین خرم جداً محاصره شهر برداشت و بطوریکه صاحب مطامع السعدین و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته‌اند در موقعیکه پهلوان خرم کرمان را در محاصره داشت قحط و علای کرمان بدرجه‌ئی رسید که مردم معر نشد دانه و تخم سیستان و سواران اسابی را که از گرسنگی میمردند میخوردند پهلوان اسد

از غایت عجز قاصد نزد پهلوان خرم فرستاده خواهش کرد که پهلوان علیشاه مرینایی برای مذاکره در شروط صلح نزد او برود چون پهلوان علیشاه مرینایی نزد او رفت قرار شد که خطبه و سکه بنام شاه شجاع کند و قلعه مولانا را که در میان شهر است با مناه شاه شجاع سازد و پهلوان محمد طغانشاه یکی از پسران خود را هم شیراز فرستد. پهلوان اسد این شروط را قبول نمود از جمله قلعه را هم بخود علیشاه مرینایی تسلیم کرد علیشاه در آن قاعه نشست و پهلوان خرم با پسر پهلوان اسد شیراز برگشت. البته طرفین از یکدیگر اطمینان نداشتند زیرا پهلوان اسد پیوسته در آن فکر بود که با اموال و ذخائر خود را برداشته بخراسان فرار کند یا بر علیشاه مرینایی دست یافته بار دگر کوس استقلال نکوند.

شاه شجاع هم از طرف پهلوان اسد آیدن نمود و در آن تدبیر بود که بهر نحو ممکن شود رسته فساد او را قطع نماید.

در این اثنا مولانا جلال اسلام که نگفته صاحب جامع التواریخ حسنی طیب بوده و یکی از ملازمان محرم پهلوان اسد بود و در حرم او محرمیت داشت زن پهلوان اسد را فریب داد که اگر در محو شوهر خود و تسلط کامل شاه شجاع بر کرمان مساعدت کنی پس اراضه جلال شوهر شاه شجاع ترا بعتد اردواح خود در خواهد آورد زن اظهار میل کرد مولانا جلال اسلام بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع بخط خود این تعهد نامه را بوسله جلال اسلام رد زن پهلوان اسد فرستاد و عین رقعہ این است: «کاتب منصور شاه شجاع بن محمد قور و شیط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون حاجتوں معظمه در دست رفتها تقاضای که نموده بجای آورد

۱ - این مصالحه در رجب معتمد ۵۵۵ و ریح واقع شد ولی بطوریکه حرامیم دیدن چهاردهم رمضان هجری سال پهلوان علیشاه مرینایی بجای راز کمان بر سر پهلوان اسد ریخته او و جنائی از ردپکاش را نفس رساند و خود پهلوان اسد را مردم عطشه قصه کردند.

محصزه کرمان ۹ ماه و سب روز طول کشید در ۱۰ ربیع الثانی معتمد و هجری و پنج شهر محاصره آمد و در عشر اول رجب معتمد و هجری و شش محصره مرتفع شد.

و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند اورا بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حزم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هر التماس که نماید مهذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان اورا عزیز داریم و تربیت‌های بسیار به تقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح ابیا و اولیا را بر خود گواه میگیریم هذا حظی و عهدی .

چون این کاغذ بوسیله جلال اسلام بزین اسد رسید آن زن یکی از خواص شوهر خود موسوم به پهلوان کرد امیر^۱ اناک فرزندان اسد را که یاسیان و نگه دار یکی از برجهای حایل بین قصر پهلوان اسد و قلعه علیشاه مزینابی بود با خود همدست نمود . حاصل آنکه این سه نفر علیشاه مزینابی را وا داشتند که از قلعه بقصر پهلوان اسد قبی نکند و روزی ناگهان بر سر اسد هجوم آوردند بطوریکه صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « آخر الامر مقرر شد که پهلوان اسد که در روز جمعه با يك دلاک در حمام قصر می باشد از پشت حمام راهی قدیم در قلعه شهرست بگشایند و جمعی بیرون آیند و او را هلاک گردانند کرد امیر نابیی از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدر کبیر فرزندان او بود تا بیست مرد همیشه بمحافظت آن نقب نشانیده بودند ایشانرا نیز بلطایف حیل تا خود متفق گردود در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ست و سحرین و سحرمانه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را شاید و نقب را بشکافتند و زن اسد چهل هاون نهاده کنیزکان را نشانده که ادویه میکوفتند تا صدا از کندن نقب در گوشک بیفتد چون بگوشک در آمدند . عاقبة الامر او را با دو سه کس قتل آوردند و کرمانیان از طام او خلاص شدند و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند . . . »

از اینکه جلال اسلام و پهلوان کرد امیر اناک فرزندان اسد که هر دو از محارم و معتمدین او بودند و زن او و سایرین همه در بر انداختن پهلوان اسد

۱ - چنانکه محمود گینی و سایرین نوشته اند نام این شخص « کرد امیر » است و طامرا

با کاف عربی است به فارسی .

میکوشیدند نباید تعجب کرد زیرا مورخین نوشته اند که بدر فتاری و سوء خلق او بدرجهائی رسیده بوده که کاسه صبر مردم عموماً و نزدیکان او خصوصاً لبریز شده بوده است از جمله حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود می نویسد که سوء رفتار و قساوت قلب اسد سبب شده بود که همه از او به تنگ آمده بودند چه هر دو سه روز جماعتی را میگرفت و بقتل میرسایند زیرا نسبت همه سوء ظن داشت وقتی مرد حلوانی را خواست که در برابر چشم او حلوا بپزد کسانش دیال حلوانی فرستادند در این بین ماو گفتند که یکی از نوکرهای او شراب خورده است چون در نمی از منکر مباحه بسیار داشت گفت بیاورید سیاست کنم در آن گیر و دار حلوانی بینوا رسد پهلوان بخمال اینکه شراب خوار اوست امر کرد او را برهنه کردند و به حدی او را نزد که بیپوش افتاد در این موقع شراب خوار را حاضر کردند گفت کیست گفتند شراب خوار است گفت پس آنکه چوب خورد که بود گفتند حلوانی است خلاصه مردم چنان بودند که همه مرگ پهلوان اسد را خواهان بودند.

زن اسد اول بخمال زهر دادن شوهر افتاد و باین قصد بر سیل آزمایش مقداری از آن را به پهلوان علی سرخ که سپه سالار اسد بود چشایند و او بعد از یکشنبه روز مرد پهلوان اسد بر خلاف پهلوان علی سرخ مرد زرد زوئی بود مولانا صدرالدین دهوی در آن قصیه گفته است

ریشان که گل سرخ فرو ریخت ز باد بارت که گل زرد فرو ریخته باد

پهلوان اسد مکرر گفته بود که هر گاه کار بجان رسد من همه شماها را هلاک میکنم گفتند اگر این ترکیب بخورد و بعد از یک شانه روز بمرد بسیاری را در آن روز هلاک کند ما من جهت از فکر زهر دادن منصرف شدند

خلاصه پس از آنکه با گهپان بر سر اسد ریختند و او را بصر تری از پای در آوردند سر او را بشرا برد شاه شجاع فرستادند و بدن او را از قصر بیرون انداختند مردمان کرمان گوشت بدن او را قطعه قطعه کردند بقول صاحب مطلع السعدین :

« رعیت که از جهت اسد باوواع بلیت مبتلی بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه کردند چنانکه گوشت فسانی شوشتری مملع دویست دینار از بهاء گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ واقع شد^۱ »
 صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از شرح کشتن اسد میگوید: « و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و برسمان در سرهای پای بسته و بخاک کشان تا پای دار آوردند و بردارزدند و جلاد مثل فصاب که گوشت کار و گوسفند فروروشند گوشت اعضاء او را ناره میکرده مردم کرمان زر میدادند و میخریدند »
 بعد از کشته شدن بهاوان اسد و رفع عائله او شاه شجاع امیر احتیاب الدین حسن قورچی را که مرد بزرگ منش و خوش رفتاری بود و از بیکان آن دوره بشمار میرفت بحکومت کرمان فرستاد .

در سال هفتصد و هفتاد و شش دو معارض بزرگ شاه شجاع یعنی سلطان اویس ایلکائی و برادرش شاه محمود فاصله اندکی یکی بعد از دیگری کردند
 صاحب روضه الصفا نوشته: « چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عند فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده به عرص نادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف کرد ایند تا صدق و کتب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان به تحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار و آسی و حاجتی بخشید و در آن اوان دادشاه ارسپراز بیرون آمده در مانع اقبال آباد برول فرموده بود و منخواست که بحساب کرمان بخدمت فرماید در این اثنا سر پر بخوب پهلوان اسد را آوردند »

۱ - صاحب روضه الصفا « منتهی به رمضان هفتصد و هفتاد و شش » ضبط کرده است و شاید این قول صحیح تر باشد و سایر مورخان سال محاصره کرمان را با تاریخ مثل اسد که در سال بعد واقع شده است مخلوط کرده باشد زیرا بطوریکه عملاً هم اشاره سن کرمان هفتاد و هفتاد و شش است روز در محاصره بوده یعنی در بیستم رمضان هفتصد و هفتاد و پنج محاصره شروع شده و در عشر اول رجب سال بعد محاصره مرتفع شده است و دو ماه و چند روز بعد شصتی که شرح داده شد پهلوان اسد قتل رسیده است

سلطان اویس در موقعیکه عازم جنگ با امیر ولی حاکم مازندران که بساوه دست اندازی کرده بود میشد در تبریز مریض شده در سن سی و هشت سالگی در تبریز وفات یافت^۱ و بقول غالب مورخین در مرض مرگ قطعه ذیل را ساخت:

« ز دارالملک جان روزی شهرستان تن رفتم

سودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم

علام خواجه می بودم گریزان گشته از صاحب

پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قسم نفس گشته یک چندی

فقس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را نگو ساقی که آخر گشت دور ما

شمارا باد این مجلس نکام دل که من رفتم^۲

خواجه حافظ را در باره سلطان اویس ایلیکانی^۳ عزلی است:

خوش آمد گلی در آن حوشر باشد که در دستت بجز سافر باشد

۱ - در سال هفتصد و هفتاد و شش در تبریز صبح جوانی با استشهاد شعر سلمان ساوجی در حوادث هفتصد و هفتاد و شش نوشته « وفات سلطان اویس بن امیر شیخ حسن سلطان ساوجی گفته -

وفات شهشاه سلطان اویس بوقت صحر ۴ بود و تاریخ در ۵

عبارت « بوقت صحر » مساری با هفتصد و هفتاد و شش میباشد

دو سال پیش از این تاریخ سلطان اویس قصد مبارزه با امیر ولی را داشت ولی بواسطه مرگ ناگهانی برادرش امر را هد که سلمان ساوجی در مرگش گفته -

« درینا که ناخ بهار حوای فرو رجعت از تند باد جزایی »

مصروف شد شاه شجاع بواسطه کینه^۴ی که از سلطان اویس در دل داشت همواره مروتی را برخواست سلطان اویس تعریض نکرد

۲ - اینکه عرل را ما در مدح سلطان اویس ایلیکانی مرص کرده ام « سلطان اویس بسر

شاه شجاع سیاست این بیت عرل است که

« شجاع عالم آراش که جوهرش چنین ریخته امسر باشد^۴ »

که علی الظاهر حاکی از آن است که محمود پادشاه است ولی تمکن است سر این عرل را در باره شاهزاده مظفری مذکور می سلطان اویس بسر شاه شجاع مرص کرد

زمان خوشدلی دریاب و دریاب
 غنیمت دان و می خور در گلستان
 ایا پر لعل کرده جام زرین
 بیا ای شیخ و از خمخانه ما
 بشوی اوراق اگر همدرس مائی
 ز من بنیوش و دل در شاهی بند
 شرابی می خمارم بخش یارب
 من از جان نده سلطان او بسم
 تاج عالم آرایش که خورشید
 که دایم در صدف گوهر نباشد
 که گل تا هفته دیگر نباشد
 سخشا بر کسی کس زر نباشد
 شرابی خور که در کوثر نباشد
 که علم عشق در دفتر باشد
 که حشمت بسته زیور نباشد
 که تا وی هیچ درد سر نباشد
 اگر چه بادش از چاکر نباشد
 چینی زبنده افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر باشد

سلطان اویس ایلکابی شب شنبه دوم جمادی الاوی وفات کرد و در همان شب امر اویس
 او شیخ حسن را بقتل آوردند بطوریکه بدر و بسر در یکوقت هر یک در قبرستانی بخاک سپرده
 شدند و پسر دیگر سلطان اویس موسوم به سلطان جلال الدین حسین در تخت سلطنت نشست.

سلطان ساروجی مادی خانواد ایلکابی در مرثیه سلطان اویس میگوید.

ای سپهر آهسته روکاری به آسان کرده
 آسمانی را فرو آورده از اوج خویش
 آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود
 بر دوال آفتابی کو فرو شد سم شب
 زین مصیبت در زمین واقع شد از دور تو
 بر سهی سروی که بر کندی ربیع سلطنت
 بیست کاری مختصر گریا حقیقت بر روی
 ملک ایران را امرگ شاه و بران کرده
 بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
 در مثنی گلی صد راریش پنهان کرده
 ماه را بار دگر شق گریبان کرده
 آسمان را آن زمان کاغذ دوران کرده
 چشمه های سنگ را چون ابرگران کرده
 قصد خون و مال خلق و قطع آسمان کرده

خاک را میجست گردون تا کند بر سر بیافت

زانکه زاب دیدگان روی زمین جز تر بیافت

و چون روز بعد پسرش سلطان جلال‌الدین حسین بر تخت نشست سلمان ساوچی
در تهنیت جلوس او گوید :

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی	مخکوم امر و بهیت از ماه تاسماهی
هم ملک تست ایمن از صدمه ترلزلی	هم دور تست فارغ از وصیت تباهی
از رأی تست عالی رایات کامگاری	در شأن نسب نازل آیات پادشاهی
اصلاح معدنک را کلاک تو بوده آمر	افساد مملکت را تبع تو بوده ناهی
با آفتاب گردد کرد جهان باشد	در آفتاب گردش رین سایه الهی
خورشید در زمانت خواهد که عین باشد	تاسکه چنینس سلطان حسین باشد

چون حمر مرگ سلطان اویس شاه محمود رسید نغمه آذربایجان حرکت کرد
و ای در راه نهر ص صرع عثمانی شده ناصه‌ها بر گشت از کی بعد نگله‌ایگان رخت در آغا
دمجاری شدت موده دوباره ناصه‌ها آمد و چون بر دیگری مرگ را احساس نکرد دیگر
تعیین حاشین افتاد و بواسطه دانش فرزندی وصت کرد که بعد از او برادر راده‌اش
سلطان اویس پسر شاه شجاع چاشین او باشد و رفته‌ئی به برادر خود شاه شجاع نوشته
از آنچه بن آنها گذشته بود حایت طلبند و در پهنواں هفتصد و هشتاد و شش وفات کرد
بعد از مرگ او بطوری مردم اصفهان بهم در آور بختند که بقول صاحب مطالعه
السعدین ده هزار بیشتر شمار چهاره او حاضر شدند مردم دودانگه و چهار دانگه اصفهان
در تعیین حاشین محمود نایک دیگر اختلاف کردند مردم دودانگه میخواستند سلطان
اویس پسر شاه شجاع که پس از فرار از بدر رد عم خود محمود آمده و چون محمود
فرزندی نداشت او را به حاشینی خود برگزیده بود بر اصفهان حکومت کند مردم
چهار دانگه حکومت او تن در نمیدادند و میگفتند صلاح مردم اصفهان در آن است که
شاه شجاع اصفهان را صدیمه مملکت حوش سارد سلطان اویس مردم چهار دانگه را
مقتاعد ساخت که او بر حسب امر سری بدر ناصه‌ها آمده که چون محمود که از مدتها
ربجور بود در گذرد ملک بدست سکا به بیفتد بالآخره اکثر بردگان با او بیعت کردند

و او بحکومت اصفهان مشیت و عریضه‌ئی خدمت پدر فرستاد. خواجه بهاء‌الدین فورچی و خواجه صلاح‌الدین خازن اموال و نفائس و خزائن شاه محمود را در آن گیر و دار قلعه طبرک نقل کرده اختیار قلعه را در دست گرفتند و قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده او را از اوضاع و احوال مستحضر ساختند و نیز نگفته صاحب روضه الصفا: * در یکروز دو بوکر امیر کمال‌الدین حسین رشدی و امیر مظفر سلغر شیراز رسیده در استعجال شاه مبالغه نمودند *

عات اصرار طرفداران شاه شجاع در اینکه باشتاب متوجه اصفهان شود این بود که سلطان اویس در صدد برآمد که با جنگ و جدال قلعه طبرک و خزاین محمود را بدست آورد و در این راه کوشش بسیار کرد.

شاه شجاع چون در شراز خبر مرگ برادر را شنید مراسم عزاداری قیام کرد و غالب مورحین نوشته‌اند که در آن موقع این ابیات شیخ سعدی را سرود:

سپار سالها سر خاک ما رود	کین آب چشمه آید و باد صبارود
این پنج روز مهلت ایام آدمی	مر خاک دیگران نه تکر چرا رود
دام کتان همی روی امروز در زمین	هردا عمار فالت اندر هوا رود
ای دوست بر جنارۀ دشمن چونگری	شادی مگر که بر تو همین ماحرا رود

رباعی دلی را غالب مورحین باستانه است شاه شجاع داده و نوشته‌اند که در آن موقع سروده است

محمد بر ادم شد نیر کین	مگر در خصومت از بی تاج و کین
کردیم در بخش تا بیا ساید خلق	اوز بر زمین گرفت و سر روی زمین

یای از گویندگان آن عصر در جواب شاه شجاع گفته است

۱ - بطوریکه وصاف نوشته بیت دوم این شعر را سلطان محمود عربی در مرگ برادر خود مسعود گفته است (وصاف صفحه ۲۶۳) در هر حال از گفته‌های قدما است نصیح‌خوانی رباعی را از سلطان مسعود بن ملک‌شاه سلجوقی میداند که در وفات برادر خود سلطان محمود گفته است

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین
 در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز ^۱ . والله که بهم رسید در زیر زمین «
 شاه محمود در سن سی و هشت سالگی مرد ^۱ . هفده سال در اصفهان حکومت
 کرد و بطوریکه دیدیم تقریباً دوسال از این هفده سال تکمیل امرای جلایری بر فارس
 هم مسلط بود ^۲ .

شاه قطب‌الدین محمود از جهت خشونت و خشکی و تند خوئی پدر خود امر
 مبارک‌الدین محمد شاهت بسیار داشت و بی قوت عزم و حسن تدبیر پدر را دارا نبود .
 خواجده حافظ هیچوقت شعری بصراحت درباره او نگفته و بطوریکه قبلاً گفته
 شد با قرائنی میتوان استنباط کرد که در چند مورد با کمایه و اشاره نسبت با اظهار
 کراهت خاطر کرده است . خلاصه شاه شجاع که در این سال میخواست سعری نکرمان
 برود چون احبار مرگ برادرش محمود و آشفتنگی اوضاع اصفهان را تشدید عازم اصفهان شد .
 سلطان اوبس پسر شاه شجاع شوهم افتاد و جز تسلیم شدن چاره‌ئی ندید ما
 اکابر اصفهان استقبال رفت و قاصدی برد پدر فرستاده از رفتار خود اظهار تشعنائی
 کرد شاه شجاع ظاهراً از او درگذشت و خواجده جلال‌الدین تورانشاه را مأمور وسط

۱ - شاه محمود در ماه جمادی الاولی سنه هفتصد و سی و هفت موالد شده و در سه شوال
 هفتصد و هفتاد و شش مرده سایرین سی و هشت سال و پنج ماه زندگی کرده است .
 ۲ - از جمله آثار عهد سلطنت شاه محمود در اصفهان نسخه‌ای روی به ۶ صهفه عمر
 مسجد جامع اصفهان است که در سال هفتصد و شصت و هشت « مرتضی بن الحدید بن عمر البغاسی -
 الریسی » بنا نموده است . دیگر در امامزاده اسمعیل اصفهان دین بقعه امامزاده اسمعیل و مسجد
 شعبا که متصل بآن است دوی است که روی آن کتیبه‌ی دلی خوانده میشود « امر باخدا
 هنا اناب احراراً المنعمه والنواب فی ایام دولة السلطان الاعظم مولی سلاطین الامم انشر العذر
 والاحسان باسقلالامن والامان صلواته فی الارضین محط الحق والهدی شاه محمود بن السلطان الاعظم
 محمد بن المنصور عبدالله ملکه الملک الوان الاعظم الصاحب الاکرم حاج ادواته والهدی علی شاه الحراسی
 من خالص ماله » از دو فاصل مجتره آقای مسطوری و آدی‌شها که صورت آن که را نگه داشته
 لطف فرموده اند سانسگراره

اموال و خزائن اصفهان کرد. اندکی بعد سلطان اویس پسر شاه شجاع در گذشت و احتمال میتوان داد که سر آ نامر پدر مسموم شده باشد صاحب جامع التواریخ حسنی پس از تحصیل ورود شاه شجاع باصفهان و تهیه حمله به تبریز میگوید: «در اثناء این سلطان اویس پسر شاه ار اسب خطا شد و پای او شکسته شد» و نیز او بعد از شرح مراجعت شاه شجاع از بزد در طی حوادث سه هفتصد و هفتاد و هفت نوشته * و در سنه سبع و سبعین و - بمعاضه سلطان اویس بجوار رحمت حق پیوست * .

سلطان اویس در سال هفتصد و پنجاه و یک متولد شده صاحب مطلع السعدین در تاریخ خود آورده است که: «مولانا عمادالدین فیه کرمای رحمة الله در تاریخ ولادت او گوید:

طالع سعد ماه انور ملک در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف تاریخش شهر بحر شاهی آمده است *

و او اولین فرزید شاه شجاع است و در تولد او شاه شجاع جوان هیجده ساله بوده است *

ساطان قطب الدین اویس در هفتصد و هفتاد و هفت مرده است چه عمش شاه محمود در بهم شوال هفتصد و هفتاد و شش وفات کرده و چند ماه بعد هم او مرده است بنا بر این در موقع مرگ جوان بیست و شش ساله بوده است

مادر سلطان اویس از قبایل اوغابی کرمان است که نخستین زن شاه شجاع است^۱ و ساطان قطب الدین اویس و ساطان معطر الدین شلی و ساطان معر الدین جهانگیر و یک دختر نام سلطان بادشاه که در حمله شاه یحیی بود هر چهار از او هستند.

قطب الدین اویس را غالب مورخین صفات نستندیده و نجاست و حسن صورت و سخا و بردباری ستوده اند

۱ - این زن در سه هفتصد و پنجاه و هفت در کرمان وفات نمود و وی خواهر امیر غیاث الدین سیورعتمش اوغابی بود (تاریخ محمود گشی دیل تاریخ گزیده صفحه ۶۶۸)

شاه شجاع تربیت و پیشکاری او را بخواجه جلال‌الدین ثوران‌شاه واگذار نموده بود بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و شصت و نه شاه شجاع سلطان اویس را با گروهی از سپاهیان برای اداره و ضبط هزاره اوغان و وصول مالیات آن حدود مأمور ساخت سلطان اویس مالیات آن حدود و هر موز را وصول کرد امیر عیبات‌الدین سیور عتمش خال او که همیشه با شاه شجاع دل بد داشت سلطان اویس را محرک شد که دعوی استقلال کند و بطوریکه قبلاً مذکور شد سلطان اویس در ابتدا فکر افتاد که کرمان را از چنگ پهلوان اسد بیرون آورد چون بحیله توانست فکر تقویت سپاهیان خود افتاد که آن ایالت را مسخر کند.

شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان شلی را با لشکری گران مأمور سرکوبی سلطان اویس و سیور عتمش نمود سلطان اویس از هر جهت مأیوس شده باصفهان رفت و شاه محمود پناهنده شد بعد از مرگ سلطان اویس ایلکابی و شاه محمود و سلط بر اصفهان شاه شجاع مقتدرترین امرای ایران شمرده میشد زیرا غالب امرای فارس و کرمان و عراق و لرستان مطیع و ملازم زکات او بودند در این موقع امیر عیبات‌الدین سیور عتمش اوغای برادرزن او هم با دو هزار نفر سناهی بخدمت اویسوست. سلطان حسین پسر سلطان اویس جلایری که جوانی خوشگذران و که نحره بود توانست بخوبی قلمرو ممالک جلایری را اداره کند جماعتی از ارکان آذربایجان از حرکات شیع او ناراضی بودند و آشفتگی و عدم انتظام آجا را بعرص شاه شجاع رسانیده او را نه تسخیر آذربایجان تشویق نمودند

صاحب حسیب السیر در جزوه دوم از محمد سوم تاریخ خود در حوادث این دوره مینویسد که چون شاه شجاع به تهیه حمله به تبریز پرداخت سلطان جلال‌الدین حسین جلایری مکتوبی برای شاه شجاع فرستاد که دیلاً آن مکتوب نقل میشود

«جناب قصر جلالت اسد باد چنان که اوج دروه افلاکین آستان باشد

رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مکنب و ماکت برسین استقامت برورگار آن

یگانه روزگار و برگزیده و ربك یخلاق مایشاء و یبختار خلد الله ظل معدلته متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملك و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملك صفات را حاصل و دست تعنی بگردن مرادات و مرامات حمایل چنین خود هست تا بادا چنین باد و درود و ثنا که مهیب^۱ نسیم آن رباح صفات الهی باشد مصفی از کدورات جسمانی و معرّا از ظلمات این جهانی بیجتاب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لواعج اشتیاق و بیان بوابر افتراق که شیوه ارباب تکلف و عادت اصحاب تصالف است شروع نمی نمایند چو الطاف تو بی پایان است چه محقق است که محققان اخوان صفا و خرده بینان حلالن وفا بنظر بصیرت و عین بصارت هر رقمی که منشی تقدیر بر ناصیه احوال کاینات کشیده بدانند و با نوشته بخوانند

برون از عالم حسن است جامی خرده بینانرا
بمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی
مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملك آئین دادن و ماه چاه مفتوح را در معرض بدر
فلك آراستن و چشمه خورشید را نگل ثمره و تلبیس آبستن و در محاضر و نوادی
بحواصر و بوادی لاف اباحیر^۲ منه زدن چرا ساند که در حرابه حکمت و انصاف نگناید
و نقد خرابه را بر محك صراف عقل زبدا آنچه ار علی و غش و از رذایل مشوش آمیخته
بود در بوته مصارت گذاخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر برخلاف این
رود و فرمان هوس را نافذ الحکم دارد بر زبان قلم دو زبان توان راند آنچه تسبیح آن
مانند و العاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه امروز از حکم و ریان ما محاطب و معذب و
فردا بعداب و عقاب ابدی مواخذ گردد و سيعام الدین علموا ای منقلب ینقلبون
والسلام^۳.

بعد صاحب حمیب السیر مانویسد که^۴ چون سلطان حسین در کمال حسن
و جمال^۵ بود و با مردم عاشق سسه در طریق الثقات ساوک منمود شاه شجاع این
مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که^۶.

۱ - این هر شاه نیز در تاریخ امیر تیمور جائیکه از سلطان حسن نامی ببرد او را
در کرم الشائل^۷ وصف میکند

• بخون عاشقان داری دلیری مکن جاننا که عاشق هم شجاع است
 بنده مخلص ترین نندگان و معتقد صادق ترین چاکران
 آنکه تا بود بود بنده تو وانکه تا باشد این چنین باشد

عبودتی که منیبی از خلوص طوئیت و مبنی بر صفای عقیدت باشد معروض عرض و موقوف
 آنها میرساند اشتیاق بمطالعه طلعت دل آرا که همه عمر سودای آن داشته و تخم نمای
 آن کاشته و رای آن است که برید تیز گام و هم و فهم سرحد نادیه آن رسد و ما شاهیار
 بلند مر از فکر ارباب عقول مر شرفات قله قاف آن تواند نشست سعادت ملاقات حضرت
 خداوندی سلطانی که رنده اعمال و امانی است میسر و مقدر باد بالنبی الامی الپاشمی
 خیر البشر غرض آنکه از این عنایات فتنه انگیز هیچ ناد تجاری مر خاطر فانیار
 می نشست چرا که ما بر مدعای آن حضرت وجوعا عن الغیر دیورا در لباس ملک
 آئین دادن و ماه چاه مقعر را در معرض بدر فالك آراستس بهتر که مقنعه دختر اند مر هرق
 شاهانه انداختن و پیراهن و ارار والا پوشیدن

به اس است آئین شاهنشهی شهنشه به این است و آئین به این

حمد الله تعالی که نقوت قاف توفیق اندی و عین عیایت سرمدی کلاه سلطنت بر بارک
 مبارک و ذراع صیلت مردوش هوش و تیغ سدرخ شجاعت و حسام انتقام سیاست بر میان
 جان سته و همواره بجای می سرخ کین آوریم کمان و کماند و کین آوریم
 و عرصه مملکت را معاویت رجال که

قلم رن که دار و سمبیر رن به مضرب که مردی بیاد رن
 و پاشیدن مال که لامانک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال در قصه اقتدار در آورده میگوید
 مرا رحمانه دشمن برف ای از جای که شرط کوه باشد رجای حسبدن
 آنچه در باب نخویف و تهبول این جهانی فرمونه اند از آن دور نار که بغایتان تقدیر

و قلم زلفان تصویر نفس بیکی و بدی با امر ایزدی ثبت فرموده اند کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت^۱ لایعلم الغیب الاالله جف القلم بما هو کائن

مائیم کز ازل زسموات منزل است آیات عز و علم و شجاعت شان ما بر ذروه معارج گردون کند مقام هر طابری که بر پرد از آشیان ما

و آنچه در باب یا ساق شاق و برلیغ همایون و توجه لشکر میمون بر زبان خامه دو زبان سلطان با مستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود چه حاجت است بلشکر زبهر کشتن عاشق یا که از صف خوبان بسنده است سواری والسلام^۲

شاه شجاع که از هر جهت اسباب کار را فراهم داشت تهیه لشکر دیده در اوائل سال هفتصد و هشتاد و هفت با دوازده هزار نفر عازم تبریز شد سلطان حسین جلایری با سی هزار سپاهی با بگفته محمود گیتی با بیست و چهار هزار سپاهی در چرماخواران بشاه شجاع رسید و جنگی سخت در گرفت و نتیجه جنگ آنکه تبریزیان شکست خورده فرار نمودند و سلطان حسین متواری شد شاه منصور در این جنگ شجاعت بسیار بروز داد از جمله دو نفر از امرای جلایری موسوم به عبدالقاهر و پهلوان حاجی خرمنده را اسیر نمود و شاه شجاع آنها را با فتح نامه عراق و فارس فرستاد. شاه شجاع در تبریز به تخت سلطنت آذربایجان نشست و شاه منصور را بولایت دربندشماحی و شیروان و گرجستان مأمور نمود و آنولایات را باو سپرد و نیز امیر اصفهانشاه پسر سلطان شاه جاندار را باورجان و امیر فرج را به سجستان فرستاد حواجه حلال الدین تورانشاه را مأمور اصفهان کرد و سلطان شهبلی را سلطانیه فرستاده شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز گذراند و عالمنا عیش و خوشگذرانی مشغول بود.

۱ - این مصراع با اندک تحریمی مصراع دومی است از این بیت حواجه حافظ
 ناامینم مکن از سابقه لطف اول تو پس برده چه دانی که که خوست و که رشت
 و بر فرض صحت روایت متن یکی از قدیمیترین مواضعی که در حیات حافظ شعر او است شهادت
 شده همین مورد است آن هم از طرف پادشاه معظنی مثل شاه شجاع

سلمان ساوجی مباح سالخورده آل جلایر در این ایام که آخرین روز های عمر او بشمار است^۱ در تبریز بوده و بدون توجه باینکه عمری مباح جد و جدّه و پدر سلطان حسین و خود او بوده در این وقت قهائدی در باره رقیب و دشمن او شاه شجاع سروده است. از جمله قصیده سی و شش بیتی است که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود:

<p>همایون فال شد بومی که بودش سر بوبرایی رحد^۲ تیغ سلطانی فصل فیض بردانی که این دملک کسری را بخسرو داشت ارزانی شمشیر آهنین سدی کشید اسکندر ثانی که موسومند شاهانش بداغ بنده فرمانی که عدلش در جهان دارد حقوق مدّت جانی دهان دلران دلها ولی آن هم به رنهایی کسی را در دل و خاطر نمی آید پریشانی جهانی چشم روشن گشت از آن کحل سپاهانی میان درسته چون موزان پیشش اسی و جانی و گر حم خوانمت شاید جم ملک سلیمانی که خواند اسکندر آن حکمت در افلاطون یونانی و ایکن میکنم حاصل من این منصب به پیشانی نمیگویم چه میگویم چه میدانم که میدانی درین حضرت دو منصب بخش حسدانی و سلیمانی برای دوات باقی به بهر نعمت فانی</p>	<p>زهی دولت گر اقبال همای چتر سلطانی زهی منت^۳ که بار آمد بجوی مملکت آبی بخندد خسروی ساغر ننازد کسروی افسر برای دفع یا جوج فساد و فتنه گیتی را جهان سلطنت سلطان جلال الدین والدینا شهنشاه قدر قدرت شجاع آن عالم عادل بپد او بقصد او کسی چیزی برد الا^۴ جر از زلف پر برویان بدوراش سر موئی چون چشم آمدار صد میل گرد حبل منصورش الا ای خاتم حکم سایمایی در انگشت اگر کی گویمت رسد که بر تحت فر بدژی ز ناب فضل تو فصلی بود در نسخه حکمت سر خود را میدانم سرای سجده این در حدیث اشتیاق من بدین درگاه و شرح آن تو شاه مصطفی حلقی و حیدر خود سلما را نقای دوات و هلت رتبت و من ترا داعی</p>
---	--

۱ - مصطلح صبیح جوانی وفات ملک الشعراء حواجه جمال الدین سلمان الساوجی در هجدهم

صفر سه هفتصد و هشتاد و هفت

مبارک باد و میمون باد و فرسخ باد و فرخنده بر آذر بایجان طایط ظلیل طائل یزدانی
 نوشته اند که شاه شجاع این قصیده مخصوصاً مطلع آن را نپسندید سلطان قصیده
 چهل و پنج بیتی دیگری در مدح او گفت که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود :
 سخن بوصف رخسار چون ز خاطر م سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
 دلم ز درج دهانش چه کام خواهد یافت علی الخصوص که قفلی ز لعل بر در زد
 دلم ز غنچه زلفش عجب که بگشاید ز بس گره که بر آن طره معنر زد
 مگر ز حلقه زلفش دمید باد بهار که بر دماغ دلم دوش بوی عنبر زد
 دو طشت گشت پراز خون دو کاسه چشمم رسکه بر رگه دل غمزه تو نشتر زد
 بوصف روی تو طبع چو آب و آتش من سا که آتش غمزه بر آب کوثر زد
 دل سرا که دریم نیست در هوای یکی است که پنج بویت شاهی بهفت کشور زد
 عمر صلوات و بویگر صدق و عنان شرم که در تمالک دین ذوالفقار حنجر زد
 جلال دولت و دین آنکه سایبان جلال ز قدر بر تر ازین بارگاه اخضر زد
 خضر بتمای سلیمان ساط شاه شجاع که قفل بر در درواره سکندر زد
 شهبی که نانی ایوان ز طاق ابوانش فراز بارگه خوبش طاق دیگر زد
 چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز که باز کس توانست بر کسوتر زد
 ایاشهبی که جلال تو ماه رایت را بر آفتاب رد از اعتبار و در خور زد
 مراد فرش سرای تو بود دوران را نه خشت بقره و زر در حدود حاور زد
 اگر عنایت تو گره را رعایت کرد بعون تربیت پنجه با عصفر زد
 خدا بگادا شعر زهی بدولت تو ر روشنی و ماندی قهای اختر زد
 چو دید صبح صفای دلم بمهر شما چه سرد خنده که بر آفتاب حاور زد
 حدیث بلبل طعم شنید کبک دری هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد
 همیشه تا در سرا برده جلالت تو که در میان فضاش این خمام احضر زد
 مهر کجا که روی در رکاب عزم تو باد طغر که دست بقرانک دوانت در زد

صاحب مطلع السعدین نوشته است که چون شاه شجاع این قصیده را دیده نخستین
سیار بوده گفت . « ما آوازه سه کس از مشاهیر تری بر شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم
سلمان زیاده بود و یوسف شاه مساوی و حواجه شیخ متناقص » مقصود سلمان ساوجی
شاعر معروف و حافظ یوسف شاه موسیقی دان و آواره جوان مشهور و حواجه شیخ
کبچ که چتجابی یکی از علمای تری است .

نظم قوی ترنل دیل غزل ارسالی است که در این سال هفتصد و هشتاد و هفت
در موقعیکه شاه شجاع در تری بوده حواجه حافظ سروده است

ای صباگر بگنری بر ساحل رود ارس	بوسه زنی بر خاک آن وادی و مشکین کن نس
منزل سلمی که بادش مردم از ماصد سلام	یرسدای ساربانان سنی و نانگ جرس
محمل جانان موس آنکه براری عرصه دار	کر فراقت سوختم ای مهربان فرادرس
من که قول با صاحب را خوانده می قول رباب	گو شمالی ددم از هجران که ایتم بندس
عشرت شکر کن می نوش کا در راه عشق	سر و ابرو آشنائیه است با عمر عس
عشقاری کار باری بیست ای دل سرسار	رانکه گوی عشق سوان رد بچوگان هوس
دل بر عت می سارد جان بچشم مست دار	گرچه هشیاران ندادند اختیار خود نکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند	ور تحسّر دست تر سر میرند مسکین مکس

ام حافظ گر بر آمد بر زبان کلب دوست

ارچناب حضرت شام بس است اس مئتمس

عیش و کامرانی شاه شجاع در تری چندان طوای کشید در آن در راه کامرانی
صحرایش کباب آب جعانو موسو به سردار سبای داود و عمر چوب کستی و باصص
حبیب السیر عمر چوب کستی و قوای طر حوت دشتی در او حان نامر اصمهاشاه جمله برده
اورا دستگیر ساختند و ساهیان همراه او را با کشتمند و با اسر نمودند و میر مسافر
آقا از طرف بغداد بمراعه آمد

در این بین شاه صرم الدس یعنی خانکم برد که عم خود شاه شجاع را از مرگ

مملکت دور و لشکریان او را پراکنده دید بسودای نسخیر فارس و عراق بر خاسته
شاه شجاع را سراسیمه ساخت .

از طرف دیگر شاه شجاع مبتلی بندر پای سختی شد و زمستان تبریز را
درپیش میدید همه اینها سبب شد که باعجله از تبریز حرکت نمود و تا کاشان در هیچجا
توقف نکرد .

شاه منصور و سایر امرای شاه شجاع هم بتدریج بار ملحق شدند .

پس از حرکت شاه شجاع از تبریز سلطان حسین جلایری که در بغداد بسر
میرد با عجله تمام عازم مراجعت آذربایجان شده بعد از دو ماه به تبریز رسید و سفیری
نزد شاه شجاع فرستاده تقاضای مصالحه کرد از جمله شروط مصالحه یکی این بود که
شاه شجاع دوتفر از امرای تبریز را که اسیر بودند پس بفرستد تا او هم در عوض امیر
اصفهان شاه را برگرداند

شاه شجاع امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خرشده را خلعت داده به تبریز
فرستاد سلطان حسین هم در عوض امیر اصفهان شاه را برگرداند .

شاه شجاع که شروط سلطان حسین را قبول کرد خواهشی نزد آن این
بود که دختر سلطان اویس ایلکانی^۱ را برای پسر خود سلطان زین العابدین که
در ایوقت بحکومت اصفهان گماشته شده بود حواستگاری نمود سلطان حسین موافقت کرده آن
دختر بعقد ازدواج سلطان زین العابدین در آمد و از این زن است که سلطان معتصم بن
سلطان زین العابدین بوجود آمد .

شاه شجاع پس از آنکه پسر خود سلطان زین العابدین را در اصفهان مستقر
نمود اکابر و سرداران عراق را که تمکن بود بواسطه نفوذ و اهمیت خود در اصفهان
مراحم سلطان زین العابدین شوند همراه خود حرکت داده شتران رفت .

۱ - اسم این دختر سلطان دناشاد بوده است چنانکه در صفحات گذشته نقل از محفل فصیح
خواهی گذشت در کتاب مرور این مزاحمت سلطان زین العابدین با سلطان دناشاد است سلطان
اویس را در جزو حوادث سه مقصد و هفتاد و پنج ذکر کرده است

شاه شجاع از رفتار و نفاق و خیره سری برادر زاده و داماد خود شاه یحیی بعایت متغیر بود زیرا اصافه بر اینکه چندی پیش پهلوان اسد را محرك فتنه و فساد و آن همه زحمت و ممرات شده جماعتی بمدد او فرستاده بود در موقع فتح تبریز هم سرعصیان برداشته بطوری شاه شجاع را متوهم ساخت که بدون اینکه از فتح خود فائده مهمی برد محبور شد بمراق و فارس برگردد.

خلاصه باین دلایل بود که شاه شجاع لشکر مهمی برای گوشمالی او به یرد فرستاد و در آن موقع است که این اشعار را خطاب بشاه یحیی سروده است :

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو	ما گوهر پلید بررگیت آرزوسب
هرگز نکرده ای بجهان هیچ صورتی	کارا هیچ وجه توان گهت کان بکوست
بیوسته ظلم و فتنه و ترور می کنی	بدخت این چه سیرت نایک و این چه حوست
صدره شکسته عهد و بیگ و بهاده شرم	هیچان چشمهای تو از سنگ باروست
آخرین که قدرت یرداں چه میکند	با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

لشکران شاه شجاع چون نزدیکی یرد رسیدند شاه یحیی آنها را فریب داده مهلت طلبید که جنگ میزدارید تا من بشرار نعم تاجدارم شاه شجاع صورت حال را در مکتوبی معروض دارم هر چه امر فرماید اطاعت کنم چون لشکران شیرازی فریب خورده دست از جنگ مار داشتند بی حس بر آنها تاخته و آنها را متفرق ساخت

چون شاه شجاع حس شکست لشکران خود را شنید مخصماً تصمیم بر حرکت گرفت و ای شاه منصور او را از حرکت مانع آمده داوطلب شد که برد را مسخر نماید شاه منصور نامر شاه شجاع متوجه برد شده شهر را در محاصره گرفت و بقول فصیح خواری ابن واقعه در سال هفتصد و هفتاد و نه واقع شده است^۱ که عین عبارت او این است ۷۷۹۶ فرسادهن شاه شجاع بن امر مبارز المذین محمد بن مطهر نامه منصور بن

۱ - و نیز حافظ سرو در تاریخ آل مطهر این واقعه را در حوادث سالی هفتصد و هفتاد و نه صط کرده (عکس نسخه پاریس)